این مجموعه زاویه نگاه جدیدی دارد
گفت‌وگوی همشهری با کارگردان مستند «غیررسمی»
۲۲

افزایش تولید سریال راه رقابت با ماهواره نیست
گفت‌وگو با پیمان جبلی؛ رئیس رسانه ملی
۲۳

علوم انسانی اسلامی ابزاری برای دیپلماسی
۲۴

همشهری فرهنگ

چهارشنبه ۲۵ اسفند ۱۴۰۰ ■ ۱۳ شعبان ۱۴۴۳ ■ سال سی‌ام ■ شماره ۸۴۶۳

پدر و مادر شهید داوود احسانی که نامش بر روی بازار عبدل آباد ماندگار شده است

عکس: همشهری/ امیر رستمی

مرور خاطرات پدر و مادر شهید داوود احسانی که عید نوروز هم سالروز تولد و هم سالروز شهادتش است

عید آمد، داوود نیامد

گزارش
الناز عباسیان
روزنامه‌نگار

سال به ایستگاه پایانی‌اش رسیده و اسفند، واپسین نفس‌هایش را می‌کشد. این روزهای پایانی سال که تمام شهر درگیر و دار تحویل یک سال جدید هستند برای بسیاری از خانواده‌های شهدا، یادآور سالروز شهادت فرزندانشان است زیرا تعداد عملیات‌ها و شهدای اسفند و فروردین در تاریخ دفاع‌مقدس کم نیست. یکی از این خانواده‌ها، پدر و مادر شهید داوود احسانی هستند که هر ساله این روزها را با دو مناسبت تولد در نخستین روز سال ۱۳۴۴ و شهادت در دومین روز سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین تجربه کردند. آری داوود در سالروز تولد شانزده‌سالگی‌اش در عید نوروز مهمان سرورش امام حسین(ع) شد. با ما همراه باشید تا خاطرات این پدر و مادر شهید را با هم مرور کنیم.

مادر و یک دنیا خاطره

مادر است دیگر؛ حرف از دردانه‌اش که به میان می‌آید، اشک و لبخند ناخواسته سراغش می‌آید. گاهی از شیرینی و شیطنت داوود می‌گوید و گاهی از دلتنگی‌های مادرانه‌اش: «داوود هر پنجشنبه مرا با موتور گازی‌اش به حرم شاه عبدالعظیم حسنی(ع) می‌برد و من از اینکه پسرم مردی شده و می‌تواند مرا با خود به این اماکن زیارتی ببرد، خیلی ذوق می‌کردم. احساس می‌کردم کوه بزرگی برای تکیه‌دادن پیدا کردم. وقتی پشت موتور گازی او می‌نشستم، حس زیبایی داشتم و به‌خود می‌بالیدم. یک‌بار موتور او خراب شد و به شوخی به من گفت: مادر از بس تو را با این وزن زیاد، این‌طرف و آن طرف بردم، موتورم خراب شده است. با گفتن این جمله همه خانواده زدیم زیر خنده و من به شوخی در جواب او گفتم: خوب است، حالا خراب‌شدن موتورت را سر من و وزن زیاد من انداختی تا خرج تعمیرش را از من بگیری؟ پدرش طبقه اول این خانه را تبدیل به کارگاه نجاری کرد و داوود که قدری بزرگ‌تر شده بود، در کنار درس به کمک پدرش می‌رفت و کمک‌حال او بود. گاهی به نجاری مشغول می‌شد و بعضی اوقات دستی بر سر و وضع کارگاه می‌کشید.» خاطره‌گویی‌های حاجیه خانم فاطمه قلعه‌کوب گل کرده است و از روزهای با داوودبودنش می‌گوید: « پس از پیروزی انقلاب داوود و دوستانش تا پاسی از شب در جایی شبیه زیرپله می‌ماندند و به نوبت نگهبانی می‌دادند. زمستان‌های آن سال‌ها خیلی سرد بود و آنها نفت زیادی برای روشن نگه‌داشتن آن فضا نداشتند. یک شب آمد و به دور از چشم پدر به بند انگشت خود اشاره کرد و گفت یه کم به من نفت می‌دهی. بعد از آن سال‌ها گاهی وقت‌ها احساس می‌کنم داوود از همان در وارد می‌شود و یواشکی مثل آن روز با من صحبت می‌کند.»

عاشق سیب سرخ بود

سفره هفت‌سین سال ۶۱ بدون حضور داوود پهن شد. مادر، لحظه تحویل سال دلهره عجیبی داشت. چشم به در خانه داشت تا فرزندش وارد شده و او را در آغوش بگیرد. دلشوره عجیبی هم به سراغش آمده بود و لحظه‌ای دست از سر او برنمی‌داشت. مادر از آن نوروز بی‌داوود برایمان می‌گوید: «نوروز آن سال حس عجیبی داشتم. بعدها متوجه شدم آن دلهره‌های سال تحویل برای چه بوده است». مادر که هنوز دلخوش به دلخوشی‌های پسر نوجوانش است می‌گوید: «داوود عاشق سیب سرخ و به‌ویژه بوی سیب سرخ سفره نوروز بود. حالا هر وقت سیب سرخ می‌بینم، یاد داوود می‌افتم.» با گفتن این جملات بغضی گلوی مادر را می‌فشارد، طاقت نمی‌آورد و آرام‌آرام اشک می‌ریزد. همزمان با پاک کردن اشک‌ها با گوشه روسری‌اش ادامه می‌دهد: «هر وقت می‌خواهم برای او چیزی خیرات کنم، چند کیلو سیب سرخ گرفته و در محله پخش می‌کنم. داوود پسر قانعی بود و هر غذایی که می‌پختم می‌خورد اما باقالی پلو را از همه غذاها بیشتر دوست داشت. تمام عیدی‌هایش را به من می‌داد. آن زمان مثل حالا نبود که به بچه‌ها اسکناس‌های ۱۰هزارتومانی عیدی بدهند. عیدی آن وقت بیشتر جوراب و تخم‌مرغ رنگی و... بود. کمتر پیش می‌آمد که کسی پول عیدی بدهد. داوود مسئول رساندن عیدی دختران فامیل بود زیرا ما آذری زبان‌ها رسم داریم به دختران ازدواج‌کرده عمه، خاله، دایی و عمو عیدی بفرستیم. وقتی داوود عیدی‌ها را تحویل می‌داد، به او جوراب و مقداری پول می‌دادند. او هر چه جمع می‌کرد به من می‌داد. وقت خرید نوروز هم، خیلی دنبال خرید لباس و کفش نو نبود و همیشه می‌گفت: باید خودمان را نو کنیم نه ظاهرمان را».

شهادتش عیدی ما بود

حاج عزیز احسانی، پدر شهید هم به خاطره‌ای از پسر شهیدش اشاره می‌کند و می‌گوید: «از سن نوجوانی جذب پایگاه بسیج محله شد. وظایف زیادی برعهده گرفته بود و کمتر در خانه حضور داشت. ویژگی‌های رفتاری بچه‌های بسیجی بر او تأثیر گذاشته بود و همین عامل باعث می‌شد اطرافیان از کارها و رفتار او لذت ببرند. برای حفظ امنیت محله بعد از پیروزی انقلاب، با دوستانش یک گروه ۵نفره تشکیل داده بودند. داوود با چند نفر از دوستانش در محله نگهبانی می‌دادند و نزدیک سحر برای استراحتی کوتاه به خانه‌های خود می‌رفتند». پدر از لحظه سخت وداع با پسرش می‌گوید: «دومین روز از سال جدید بود که خبر شهادتش را دادند. وقتی پیکر داوود را در پزشکی قانونی دیدم، شوکه شدم. چشم‌هایم جایی را نمی‌دید. به‌علت جراحات زیاد بر اثر انفجار مین، به سختی توانستم صورت او را تشخیص دهم. این وضعیت تا زمان خاکسپاری او با من بود. با این حال، خوشحالم که فرزندم با سن و سال کم راه درستی در زندگی‌اش انتخاب کرد. یاد او همیشه در اول فروردین‌ماه و آغاز سال جدید با ماست و شهادت او عیدی از سوی خدا بود». ناگفته نماند به همت پدر شهید در زادگاه شهید داوود احسانی در روستای حافظ از توابع بستان‌آباد در آذربایجان شرقی یک دفتر مخابراتی ساخته شد و فعالیت می‌کند که نام شهید روی آن نصب شده است.

رفت و سرافرازمان کرد

فضه احسانی، خواهر کوچک‌تر شهید که افتخار همراهی ۱۱بهار با تک برادرش را داشته خاطرات شیرینی از او دارد و می‌گوید: «جنگ که شروع شد فعالیت‌های اجتماعی داوود در محله و بسیج بیشتر شد. به‌ویژه زمانی که دکتر چمران به شهادت رسیدند، با کمک دوستانش مراسم بسیار باشکوهی در محله، مقابل خانه و پایگاه بسیج برگزار کرد. از ویژگی‌های بارز برادرم این بود که با وجود سن و سال کم، رفتار بسیار غیرتمندانه‌ای داشت و خیلی حساس به حجاب بود. تأکید داشت که خواهرها حتما چادر سر کنند. علاوه بر خواهرها از دختران فامیل هم درخواست می‌کرد که حجاب برتر یعنی چادر را انتخاب کنند».

او در ادامه از خاطره که نه بلکه از یک حقیقت زندگی داوود برایمان می‌گوید: با اینکه سن کمی داشتم و کلاس چهارم ابتدایی بودم اما دقیقا به یاد دارم که وقتی می‌خواست برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کند، به او گفته بودند که شما ۵خواهر داری و تنها پسر این خانواده هستی. بمان و بگذار آنها که چند پسر هستند به جبهه بروند. آنجا جمله‌ای گفته بود که بسیار تامل‌برانگیز است و ما این جمله را روی سنگ مزارش حک کردیم تا هم خودمان و هم هر کسی که از آنجا عبور می‌کند این جمله را بخواند و راجع به آن فکر کند. و آن این است: «پدران عزیز! با خون فرزندان خویش اسلام را یاری کنید! حتی اگر یگانه فرزندتان باشد. اینکه ما یکی باشیم یا چند نفر مهم نیست، مهم این است که باید با چنگ و دندان از وطن و ناموس خود دفاع کنیم».

مکث

تو تک پسری! نرو جبهه

وقتی می‌خواست برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کند، به او گفته بودند که شما ۵ خواهر داری و تنها پسر این خانواده هستی، بمان و بگذار آنها که چند پسر هستند به جبهه بروند. آنجا جمله‌ای گفته بود که بسیار تامل برانگیز است: «پدران عزیز! با خون فرزندان خویش اسلام را یاری کنید! حتی اگر یگانه فرزندتان باشد. اینکه ما یکی باشیم یا چند نفر مهم نیست، مهم این است که باید با چنگ و دندان از وطن و ناموس خود دفاع کنیم.»

ناموس خود دفاع کرده و اجازه ندهیم که حتی کوچک‌ترین خللی در آرمان‌هایمان به‌وجود بیاید.» او که از قشر فرهنگی جامعه و سال‌ها مدیر یک دبیرستان دخترانه بوده، همیشه دغدغه معرفی درست شهدا به نسل جوان را داشته و می‌گوید: «بسیاری فکر می‌کنند شهدا آدم‌های خاص و دست‌نیافتنی‌ای بودند یا زندگی متفاوتی داشتند، باید بگویم که اصلا اینگونه نیست. اگر زندگی شهدا را واکاوی کنیم متوجه خواهیم شد که آنها آدم‌هایی کاملا عادی بودند که مثل دیگران زندگی کرده و اکثرا زندگی‌های متوسطی داشتند. در دفاع‌مقدس از هر صنف و قشری شهید داریم؛ از پزشک و مهندس گرفته تا کارگر، دانشجو و محصل. بنابراین از یک حوزه خاص نبودند که ادعا کنیم که آدم‌های خاص آسمانی و تافته جدا بافته بودند. تنها فرق شهدا با ما این است که آنها خود و نیت‌شان را برای خدا خالص کرده و درک کردند که برای رسیدن به خدا باید ترک گناه کنند. همین تفاوت آنها را به خدا رساند و خداوند آنها را گلچین کرد و طبق آیات قرآنی نزد خودش به آنها روزی داده و زندگی می‌کنند.

دقیقا می‌خواهم به کتاب «سه دقیقه در قیامت» اشاره کنم که در آن احوالات شهدا در عالم برزخ در چندین موقعیت ترسیم شده و براساس این کتاب واضح است که شهدا آدم‌های زمینی و عادی بودند و تنها تفاوت ایمان‌شان بود». خواهر شهید معتقد است برای معرفی سبک زندگی شهدا باید با روش‌های نوین سراغ نسل جدید برویم زیرا دشمن با مدرن‌ترین روش‌ها سعی در گمراهی نسل نوجوان و جوان ما کرده است؛ «حقیقت این است که ما در این زمینه چندان موفق نبودیم زیرا شرایط بسیار سخت شده است؛ دشمن با تهاجم فرهنگی و فضای مجازی و هزاران ابزاری که در دست دارد حمله‌ور شده است و تنها هدفش هم دوری نسل جوان ما از مسیر شهدا و رزمنده‌های مخلص است. همین یک جمله می‌تواند یک چراغ برای ما باشد. چرا آنها می‌خواهند ما را از شهدا دور کنند، به‌خاطر اینکه می‌دانند اگر ما را از شهدا دور کنند به هدف‌شان می‌رسند. پس از همین نقطه باید درک کنیم که باید به هر وسیله که هست سبک زندگی شهدا را ترویج دهیم. برپایی کارگاه‌های تخصصی و دیدار با خانواده شهدا و اردوهای راهیان نور و... از جمله مواردی است که می‌تواند فرزندان این سرزمین را با شرافت مردان جنگ و دفاع‌مقدس آشنا کند.»

علی لندی
نماد ایثار اجتماعی

در سالی که گذشت آسمانی‌شدن علی لندی، نوجوان ۱۵ساله ایذه‌ای که برای نجات دو زن به دل آتش زده و دچار سوختگی شدید شده بود، یکی از داغ‌ترین و البته غمگین‌ترین خبرهای ایثار اجتماعی است. بی‌راه نگفته‌ایم اگر او را چهره ایثار سال ۱۴۰۰معرفی کنیم. این نوجوان فداکار که به دل آتش زده و دچار بیش از ۹۰درصد سوختگی شده بود، چند روزی در بیمارستان بستری شده و تحت درمان قرار گرفت اما متأسفانه به‌علت شدت سوختگی پرکشید. آوازه ایثار و شهامت او در دنیای مجازی و حقیقی چنان پیچید که بسیاری از فعالان اجتماعی با انتشار توییت‌هایی خواستار ثبت‌شدن نام علی لندی در کتاب‌های درسی شدند.

■■■

شهیده فاطمه اسدی
نخستین بانوی مفقودالاثر

از چهره‌های خبرساز در حوزه ایثار در سالی که گذشت می‌توان به شهیده فاطمه اسدی اشاره کرد. او نخستین بانوی شهیده مفقودالاثر کشور است که آبان‌ماه امسال پیداشدن پیکرش خبرساز شد. اسدی متولد سال ۱۳۳۹در روستای باقرآباد از توابع شهرستان دیواندره است. وقتی تنها ۲۲سال داشته و صاحب ۲فرزند بوده، در هشتم شهریورماه سال ۱۳۶۳بعد از تحمل یک‌ماه اسارت و شکنجه، توسط عناصر خائن گروهک دمکرات تیرباران می‌شود. اما پیکر او هرگز به خانواده‌اش تحویل داده نمی‌شود. امسال در جریان عملیات کاوش پیکر مطهر شهدا توسط گروه‌های تفحص، پیکر مطهر این بانوی شهیده پس از گذشت ۳۷سال از شهادت و گمنامی، در ارتفاعات چهل چشمه کردستان پیدا شد.

■■■

علی فعال
شهید مدافع سلامت

در روزهایی که ویروس منحوس کرونا سختی‌ها و محدودیت‌های زیادی را برای مردم و نگرانی‌های جدی را در جامعه ایجاد کرده بود، مدافعان سلامت شجاعانه و مخلصانه تمام خستگی‌های کار، دوری از خانواده و قرنطینه را برای دفاع از سلامت جامعه و آسایش مردم به جان خریدند و در این راه انسان‌های شریفی جان خود را از دست دادند؛ از پزشک، پرستار و بهیار گرفته تا کارکنان بیمارستان و حتی تطهیرکننده‌های بهشت زهرا(س). شهید علی فعال از کادر خدماتی بیمارستان بقیه‌الله(عج) یکی از صدها عزیزی است که به تازگی پس از ماه‌ها جهاد در خط مقدم مبارزه با کرونا به جمع شهدای مدافع سلامت پیوست و نام خود را در جرگه ایثارگران سال ۱۴۰۰ ثبت کرد.

یادداشت

مرور خاطرات نوروزی مادر شهیدان خالقی‌پور
لباس عیدشان را خودم می‌دوختم

حاجیه خانم فروغ منهی، مادر شهیدان داوود، رسول و علیرضا خالقی‌پور و همسر جانباز شهید محمود خالقی‌پور، نمونه‌ای بی‌بدیل از یک بانوی ایثارگر ایرانی است که برای پاسداری از دین و وطنش از همه دلبستگی‌هایش دل کنده است و ما چه می‌دانیم که این دل کندن و داغ جوان دیدن چه دردی است جانکاه. حالا این حاجیه خانم منهی است که نه یک داغ که ۳داغ جوان دیده و عمری از همسر جانباز پرستاری کرده. او اما این روزها گرچه در فراق عزیزانش نشسته اما با افتخار می‌گوید ۱۰پسر هم داشتم باز هم راهی جبهه می‌کردم و اگر می‌شد خودم هم می‌رفتم. در آستانه سال نو پای صحبت‌های این بانو نشستیم تا از روزهای خوش و خاطرات نوروزشان برایمان بگوید.

چهارشنبه‌سوری و شیطنت پسران

وقتی از روزهای نوروزی و خاطرات سال‌های دور صحبت می‌شود، لبخند معناداری روی لب‌های مادر نقش می‌بندد و مثل همیشه با هیجانی خاص از آن روزها می‌گوید؛ «از بچگی رسول و علیرضا هم‌هیکل و هم‌قد هم بودند. همیشه یک جور و یک اندازه برای آنها لباس می‌گرفتم. لباس عید آنها چند بخش داشت؛ پلیورهای آنها را خودم می‌بافتم. کامواهای خوش‌رنگ از بازار دوم می‌گرفتم و یک‌ماه مانده به عید برای آنها پلیور می‌بافتم. لباس زیر پلیور و کت و شلوارشان را هم از بازار تهران می‌گرفتم. قیمت‌های بازار بهتر و اجناس‌اش متنوع بود. البته همیشه به سلیقه خودم لباس می‌گرفتم و بچه‌ها هم کلی ذوق می‌کردند.» «چند سال قبل از پیروزی انقلاب، شب چهارشنبه‌سوری بچه‌ها وسوسه روشن کردن آتش داشتند. برای اینکه خودم حواسم به آنها باشد و اتفاقی پیش نیاید، در حیاط خانه آتش روشن کردیم. بچه‌ها چه ذوقی کرده بودند! از روی آتش می‌پریدند و بازی می‌کردند و می‌گفتند سرخی تو از من، زردی من از تو! همان موقع خدا رحمت کند پدر بچه‌ها با چند پاکت میوه وارد خانه شد. یکی از بچه‌ها وقتی داشت از روی آتش می‌پرید هول شد و دستش به پاکت میوه‌ها خورد. پاکت پاره شد و میوه‌ها نقش بر زمین شدند. اولش بچه‌ها ترسیدند که نکند حاج آقا آنها را دعوا کند. وقتی دیدند پدرشان هم لبخند روی لبانش نشسته، مثل بمب خنده ترکیدند و صدای خنده‌هایشان حیاط خانه را برداشت.»

شیشه مربا، قلک عیدی‌ها بود

بازگو کردن خاطرات روزهای با هم بودن‌شان، مادر را سر ذوق می‌آورد؛ «هر سال هفت‌سین را با کمک بچه‌ها می‌چیدیم. البته مثل حالا هفت‌سین خیلی هم مهم نبود. سفره‌های عید را در اتاق بزرگ پهن می‌کردیم و بچه‌ها میوه، شیرینی و شکلات می‌چیدند. گوشه‌ای هم بشقاب و کارد و قندان می‌گذاشتند. ماشاءالله بچه‌ها همه کارها را خودشان انجام می‌دادند و کاری برای من نمی‌گذاشتند. شب عید هر سال سبزی‌پلو با ماهی می‌پختم و بعد از سال تحویل بچه‌ها عیدی‌شان را از لای قرآن از دست پدر می‌گرفتند.» حرف از عیدی و عیدی گرفتن که می‌افتد مادر لبخندی می‌زند و می‌گوید: «عیدی‌های آن زمان خیلی زیاد نبود. سکه‌های ۳یا ۵زاری به بچه‌ها می‌دادند. بچه‌ها عیدی‌هایشان را در شیشه‌های خالی مربا جمع می‌کردند. هر کدام یک قلک شیشه‌ای داشتند و بعد از سیزده‌به‌در آنها را به من می‌دادند تا برایشان نگه دارم. خردخرد در روزهای دیگر سال از آن استفاده می‌کردند. هنوز هم صدای سکه‌های عیدی در شیشه‌های مربا، مرا به یاد آن روزهای خوب می‌اندازد. در یک کلام می‌گویم که بچه‌ها از کمترین امکانات بیشترین لذت‌ها را می‌بردند. حالا زمانه برعکس شده! بچه‌ها بیشترین امکانات را دارند اما نه‌تنها هیچ لذتی نمی‌برند، بلکه قدر آنها را هم نمی‌دانند».

از خدا عیدی گرفتم

خبر شهادت داوود را روز اول عید در نبود پدر به حاجیه خانم دادند. او درباره شهادت نخستین فرزندش چنین می‌گوید: «فقط مادران شهدا می‌دانند که چه حالی شدم. ۳۴سال بیشتر نداشتم، همسرم کنارم نبود. دوست باایمانی داشتم که اتفاقا در منزل‌مان مهمان بود. با اطمینان گفت: شکر خدا را کن و استوار باش. با صدای او دلم قوت گرفت. سریع وضو گرفتم، سجاده را پهن کردم و ۲رکعت نماز شکر خواندم. هیچ وقت حال و هوای آن نماز از یادم نمی‌رود. اگر ۲رکعت نماز، در سراسر عمرم قبول افتاده باشد، همان ۲رکعت بوده است. با خودم گفتم: خدایا! این بهترین عیدی است که به من رسید».

کلمات هم برای نوشتن از صبر این بانو عاجزند اما عید امسال هم از راه می‌رسد و سادگی، صمیمیت، صداقت، صفا، سخاوت، صبوری و سکوت این مادر هفت‌سین خانه شهیدان خالقی‌پور را بار دیگر رنگین می‌کند.